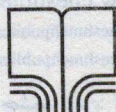


لیونقالتستوی

اریاب وینده

ترجمه‌ی سروش حبیبی



نترجمه

یک

از سال‌های دهه‌ی هفتاد بود، روز بعد از عید زمستانی نیکلای قدیس کلیسای روستا این روز را جشن گرفته بود و واسیلی آندره‌ایچ برخونف^۱ که تاجری از صنف دوم بود، نمی‌توانست از شرکت در مراسم شانه خالی کند و می‌بایست در مراسم حاضر باشد، خاصه آن‌که مسئول امور داخلی کلیسا بود. اما در خانه‌ی خود نیز می‌بایست از خویشان و آشنایانش پذیرایی کند. آخرین مهمانان رفته و نرفته، آماده شد که فوراً به سروقت مالک آبادی مجاور برود برای خرید جنگلی که مدت‌ها بود با او سر قیمت آن چک‌وچانه می‌زد. واسیلی آندره‌ایچ در رفتن شتاب داشت زیرا می‌ترسید که چوب‌فروش‌های شهر این معامله‌ی پرسود را از دستش ببرایند. مالک جوان بابت این جنگل ده هزار روبل مطالبه می‌کرد، آن هم فقط به آن سبب که واسیلی آندره‌ایچ می‌خواست آن را به هفت هزار روبل بخرد. حال آن‌که جنگل به‌راستی سه